زبان یار من ترکی و من ترکی نمی‌دانم
چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من
خسرو

بکدام روی دوست گویم که جمال راز باشد
سعدی

به عون صانع بی‌همتا و تمکین مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نثر ظهوری

160
38
122

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین مقبول جهان شد

891.5

M. Akbar 976. T.D.C.T.

خانہ زاد زلف ہیں زنجیر سے بھاگیں گے کیوں
ہیں گرفتارِ وفا زنداں سے گھبرائیں کیا
(غالب)

L.774

S. 773
T

SZ Husain

SZ Husain

SZ Husain

دیباچۂ اوّل = صفحہ ۲ سے صفحہ ۲۰ تک
دیباچۂ دوم = صفحہ ۲۱ سے صفحہ ۴۰ تک
دیباچۂ سوم = صفحہ ۴۱ سے صفحہ ۸۲ تک

3/12/71.

بسم الله الرحمن الرحیم

شیر و سرایان عشرتکدهٔ حال که بنورس شرابستان جمال کار کام و زبان ساخته

بشهد ثنای صانعی عذب البیانند که چاشنی نغمهای شکرین رگ و پی دوانیده

و خوش نفسان چمن نشاط که بمبسط بساط انبساط پرورده نزلال حمد خالقی رطب اللسانند

که گل ترانهای تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیانش بصدای

نال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش بنکتار طنبور ترکان در شکر خند

جلاجل امر ارتق در ختان بهوای او ترانه ریز و بلبلان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز بانوی

و درین بستان سرا افکند غلغل سخن گردید گلبن نغمه بلبل

زبان را مطرب بزم دهن کرد	نفس را از نکاتش سازه سخن کرد
بضبط نغمه اسرار پرداخت	زصندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد بگفتن	شدش خشک از غم او پوست بر تن
گل دامنش کسی را رسته از شاخ	که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چه نی آنکس نفس در نغمه افگند	که از کاکش سراپای خود آگند
چو از دردش شود پشت دوتا چنگ	دود دل تارهای ناله در چنگ
پر و خالی پر انداز نغمه دوست	ببین دف را که چون بر بید رو پوست

بر رود باب ساز و برگ بر نوازنده هستان که قانون دین بمضراب احادیثش برصد است و صلوٰة بر شعبه و آوازه برآل و اصحابش که بدبکشی صنعت شان ساز شفاعتش نغمه راست

رباعی

سلطان رسل که جمله را تاج سرست	قانون بقا طفیل او نغمه ورست
در چار بر صد از شعبه دوازده دوم	هر کس ز دوازده مقامش خبرست

اما بعد فرو شنیدن انگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم فلک خیم کیوان همم مریخ حشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم

عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان‌بخش | فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش
کف همت دم شمشیر جرأت | دماغ هوشمندی مغز فطرت
خلیل کعبهٔ دل خانه و سپاهی | برو صادق ثنای قبله‌گاهی
چنین تارک پی افسر که دارد | شهنشاهی جز او دیگر که دارد
اگر ز مست عیشستان جامش | دگر ز زمست رنگین از حسامش
ز عدلش گوی عدل دیگران چیست | با و نازد لقب نوشیروان کیست
تفاوت کفر و دین آمد بمعنی | میان عدل او تا عدل کسری
ز بیداریش خواب ایمن ز نالش | بچشم پاسبانش گرد بالش
ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر | ز گرزش فرق قهار اسینه مغفر
سمندش را سپند از خال محبوب | کمندش را نخ از رگهای مجذوب
مه نو حلقه در گوش رکابش | یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت
شود تسبیح ساز از مهره پشت

برانگیزد بهر جانب که لشکر
بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ گر رخ برفروزد
نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطره در گنجه گنجید
ز خلقش نفحه در غنچه پیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست
فراستها تو گویی آفریدست

خبر از راز پنهانیش دادند
سواد خط پیشانیش دادند

دعایش گر نگردد با اثر رام
اثر از دعا رمد چون وحشی از دام

بجانها تخم مهری کشته زانست
که در هر سو صد انبار دلش است

بمهر از مهرورزان برسر آمد
عرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناهست
برای حسن هم امیدگاهست

دماغ از تار موی او تتارست
نگه را باغ روی او بهارست

نهد خور هر طرف دامی ز تارش
گذارد رو بر توی گرد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری
جبینش را حیا آیینه داری

Exam 1970

زہی قصر قدرش در تماشا	شہ بر پشت عقل دست بالا
خلایق جملہ مفتون ہوایش	وکیلم من ہمہ جانہا فدایش
بخاصش حق نداده احتیاجی	دہد ما را برای ما رواجی
دہد صد بحر و کان را حاصل از دست	نیارد داد آیا یک نال از دست
کسی راز پید انداز نثارش	کہ باشد عالم جان در کنارش

Revise

زہی اسکندر را افلاطون فطنت کہ دانائی و دارائی از دو در پناه ہم می بالند چندانکہ پرویز باربد ترانہ بزیر کہ بسر انگشت نغمہای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند بہ شمیم خلقش چمن را اختن ختن نافه در جیب و دامان و بہ نسیم لطفش غنچہ را چمن چمن خنده در زیر لب پنہان بتوفیق زمزمہ ستایش نطق را دم نوازش تقریر بتوفیر اجازه دعایش صد تیغ کف اجابت تیر از گہر تا تیر فرمان قضا را امضا حکم نافذش در کار و نسخہ تقدیر را بلغہ تدبیر صمایش بر کنار شمال گلشن وفاق را تاکید غنچہ دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تہدید

Exam 1970

غبار بر خاطر نشاندن در قتل بدعهدان جلاد اجل بل شحنهٔ غضبش
هم سوگند و در کارخانهٔ صحبتش سر رشتهٔ عمر با عشرت دوام هم پیوند
نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز
سطوتش زور در پنجهٔ شیر شکن رزمش اجل در خون فگن الفتش رم آهو ربا
بزمش جام بر جسم پیالهٔ آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد و تیرش
صفیر مرگ ناگهانی رایتش سرو بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی
دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت همتش چیت و شکست هنر بمومیائی
تربیتش درست گوهر در نظرش بقدر ریزه‌تر از ریگ صحرا وعده‌اش بوفا
نزدیکتر از موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را درفشانی و تشبیه خسارهٔ دلفروزش
آفتاب را درخشانی با تمکینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی
پستی گیاه چه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صدجا خمیده
چهره در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل
کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که بادراک آن ابدپیوندش مفتخر و مستسعد ند

واجب و لازم ست خصوصا بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر

گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مایده عیش و

سرور نشسته اند بنوازش ورزگار دایره را که مرکز دایره صولست و مغز نشاط

از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم

عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش

نی با نیهای شور در دمیدن صفیر از کیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه

ترانه سازان هند بسنجیدن ترانه‌های خرانگی ترانه‌ی جنتر و بین

در دست و ربیع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل مست پیاله بی

اصول و دستک نی تال تارک اندوه و ملال پایمال و نغمه‌های نقش

نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال ابیات

زبس در نغمه انگیزیست ایام	سزد رقصد اگر در گور بهرام
تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت

بشهری مرغ و لها رست آهنگ	که از بام و درش میروید آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست	نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده باواز	به نورس شهریار نغمه پرداز
گر اکسیر و رو سور سازند	ز خاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر سوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آیتیست در شان او و تشریفی است بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذو فنونان عصر و نهایت مشق فی فرنگی بر زانوی جد و جهد نشسته منشور هنر درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز بر افراشته در زبانها بتحسین خود سخنی نگذاشته شهنشاه هنر آفرین خواندنش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش

و عقل رنگ آمیز صد فدا صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان

تناسب لفظی رنگ آمیز و صد فدا رنگی دارد

بتمثیل قلم در سرمه سائی و بنبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادن

دم مسیحائی خط بندگی خطش در بغل چهره لاله رویان و تار دان سازش

بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد را چه چاره

ای از روی تفاخر و طاعت مناسبت تاردان طره ظاهر

جز سر بر خط فرمان نهادن مشاهده شاهد پرده سازش زهره را چه غیر از

دیدن

پرده بدر افتادن قلمش با نقطه صفحه و مهر رقمش منتسخ چهره مهر مثنوی

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن
ز سازش حلقه در گوش شنیدن

بفرق تاج او سوگند خورشید
به تار ساز او پیوند ناهید

بالفتح زینت زیبائی و شکوه

ذو قافیتین

چکد چون خامه بر دارد ز انشا
عطارد در دواتش قطره آسا

از روی خجالت یا شوق

عروس صفحه از خطش نگارست
حروفش گرچه هر یک خود نگارست

نوشاه مذکر و مونث هر دو آمده

نقط بر حرفهایش دانه چیدست
چنین دام نگه گیری که دیدست

ای گسترده

موصوف صفت

کمر چون در فن جلوه گری بست
قلم از طره حور و پری بست

ز نقاشی برنگ چهره آراست
ز نقش ساده اش چین و ختا خاست

اگر بلبل کشد آواز بشنو	وگر آواز را پیرو از بشنو
نگیرد طایرش بیضه آرام	فسانه زد گر بپایش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورداد	شگفته غنچه ها از جنبش باد
چو او کس صورت معنی نپرداخت	بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گوختند ها بر لب بانبار	ز اشک غم بن مژگان بیفشاند
هنر پروریزی گو در عزیزی	که آمد هنر زبان بی تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش بست تلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول خاطر ز راه هنر دریایی که خلیده که بشگفتگی رحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی نوالش مصر مصر شکر بکام و رکشیده و در هیچ چیز حسن هنر نهان نگردیده که تمیزش آشکارا تا بن عاشقی نور زیده اگر از تحریکات باد موجه آب به هنجار تحریر نیست یا از جلوه آتش و خانی مرغوله انگیز تعریف این گرم

وبتوصیف آن ترزبان اگرچه بسبب نارسیدگی ادا اقسام هنر داده و میدهد

سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد هرچه در میان نهاده

ذهن نقادش از زیور قبول برگران آنچه نسنجیده طبع وقادش

از سبکی بر خاطرها گران بالغ کلامان مدرس سخن طفلان بکتب باد انیش

و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته دانیش گاه تفصیلش

قطره منبع دریای بیکران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان

آوازهٔ طوطیان بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش

نمک مائدهٔ ملاحت نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار شعشعهٔ مشعله

توضیحش صیقل آینهٔ اظهار کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی اداگردان

صید معنی در کمند انداز سیاه دیدهٔ امید جانها بر جنبش کب بشارت و

سند تملیکات لها در کف ابروی اشارت نثرش نثره رفعت و شعرش

شعری مرتبت هر حرف فرش فصلی و هر فرش عرش اصلی مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوهی	نبودش صاحب صاحب شکوهی

ست و در شرح نسخ فتح سکون سین که بمعنی کرکس است و نام دو ستاره که یکی را نسر طایر و دیگری را نسر واقع گویند نوشته والله اعلم بالصواب ۱۲

عروسی بود از پیرایه عاری | ز بخت پست خود در شرمساری

کنون کش آسمان در پایبوس است | سراپا گردن و گوش عروس است

لآلی حقهٔ پروین سپند است | خیال شاه و الاش بلند است

ز شاگردیش استادان سخن ساز | نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیانش | بشیرینی موظف از زبانش

چنان شیرین کند هر حرف خط | که شیرینی کند در گوشها تل

بآن سنگینی از کاه آورد یاد | که کوه از بار رشک آید بفریاد

نسازد لفظ گل در گفتگو درج | نسازد تا در و صد رنگ بو خرج

بجام شوق گردد باده پیما | دهد در قطره سیر طوفان دریا

بحرف آورد ترکیبش ثنا را | متانت گشته آلای این بنا را

سخن از فکر حفظ مرتبت رست | ز ترتیبش بجای خویش بنشست

برو گر عیب بین چشمی گشاید | دگر زو جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

ولازم ساخته است که بترتیب تسوید کتاب نورس پرداخته وسامعه
ناطقه را بخواندن وشنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه
تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوبی نغمات نقشهائی که برین شعار
دُر رشته شد حلقه اثر بر دلها کوبد وباد نفس گوینده گان
گرد غمهای نو وکهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد رباعی

ازشاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه اش برباد است
ارباب ترانه کهنه شاگرد انند	آن کس که ازو نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب آنکه
هندیان نه شیره مجتمع را نورس میگویند وفارسیان اگر نورس نهال
فضل وکمالش دانند بجاست وباین معنی که این شاهد بی عیب از
پرده غیب بجلوه گاه ظهور رسیده نورس خوانند هم رواست مصرع

قیاس مسمی ازین اسم گیر	فصاحت دیدن بصفحاتش گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی وهر سطری نخلی برش لفظ
نقاد

۱۵

ولکش بارش معنی بعیش اهل فصاحت برگل نزاکت تحریر
ونظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات وان در زنجیر سنبل حرفش از
آه ناشکیبان بنفشه نقطه اش از خال دلفریبان از رشح طراوت کلمات
نهر سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی آن مسیحا مرده جانبخشی
نکته هایی برجسته غنچه های سربسته رنگینی بشقایقی درکار شگفتگی شیرینی پربار

مثنوی

ز رنگینیش گل در غازه‌رویی
ز سیرابیش گل در تازه‌رویی

نگو نورس که فردوس برین است
نه تنها خلق زینان هم برین است

کسی زینسان تواند ساخت گلزار
که چیند چون خلیل از نار گلنار

رسید از داوری شاه سخن رس
بفرمایش نفسها نقش نورس

بفرمان حق و طبع بفرمان
سخن را کرد پیکر نغمه را جان

ره پژمردگی بر تازگی بست
چه نقشی در بلند آوازگی بست

بخورشید درخشان پرتوی داد
نوی را طرفه تشریف نوی داد

سخن پاس شکوه شان خود داشت
که در ایوان شه دیوان خود داشت

کشد صد بوستان هر صفحه بر لب	ورق را گر زنند انگشت بر لب
سطور از رشته آواز دارد	ورق از پرده‌های ساز دارد
حروفش و رقمها جمله هم پشت	که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت
نوی بیبال گو خوش فارغ البال	که نوی کهنگی را کرده پامال
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مصون دارد ز رد هر فضولش

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه شامل حال فقیر و رونز و دولت نکبست
اهل عراق و خراسان را از ذوق این محرر قوم نخواست فخواست که این نسخه را
سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معنیش هر روزه نوروزی کنند فرمان
واجب الاذعان عز صدور یافت که ستادگان پایه سریر خلافت مصیر
عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرحی
بلفظ مجمل و معنی مفصل پردازند و بعضی قیود آن که مبنی بر مصطلحات مرقوم
سازند با وجود آنکه بتلاش امتیاز در موشگافیها نهایت دقت بکار رفت
هنگام عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات تصرفات بیجا و بجا آورد

حق ادا ننموده السهو بسکه صفحه انشای شان هرگز آشنای گزلک حک
و قلم اصلاح نشده بود سطر سطر و صفحه صفحه بخوبی خجالت شستند و آنچه
از زبان معجز بیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی همت خامه
خود آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه روانی او و هم انشراح

شرح از شگفته بیانی اوست قطعه
ادب آموز و نکته اندوزند

گر عراقی و گر خراسانی
گو فلاطون که با همه فطنت

ته کند زانو بسبق خوانی
اینکه خود بنفس نفیس توجه بر تحریر

دیباچه نفرموده اند فواید و اغراض منظور و ملحوظ است آری بدفع گزند
عین الکمال با عقد لآلی شاهوار حرفی ناچار هست و فضای جانفزای
باغ و بوستان اخار و خسی در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر بعد از
حنظل چشیدن حکمت ست و فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیماتی
که تقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نسبت سخن نماید
چه بسیار عبارت باشد که لفظی دران زیاده و کم نکنند و باندک تقدیمی و تاخیر

معنی بسبر فرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و برچیدن سنگریزهٔ لفظ درشت

از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند و از باریکی

و باریکی الفاظ که دست و پای خرد راه معنی آن نیابد نهی فرموده اند

و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده به پالایش و هنش طبع

مستفیدان صاف و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل

اگر گلی تحفهٔ بهار شود هم از بهارست اگر دری نثار دریا گردد هم از دریاست بیت

کم ز رشحی پیش آن دریا ببین	در کمالات ای خرد پهنا ببین

چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگارست و سایهٔ کردگار را اگر احتیاج سنجی

ست نیست لاجرم نفاقی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و

نقل نغمه بر ایشان نماید و باندازهٔ عقول در اندازها لب هم زبانی

کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن بر

چهره تواند بست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قائل بلند سخن با سامع

کوتاه دریافت ساختن و سخن والا رتبه را بضرورت از پایه انداختن

مثل حال جوهر فروش و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنک مایه دست بیع تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم را

از تیزی پرداز و تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود چون صفحات جواهر

خاص و عام زیر مشق خامهٔ او هاست آنانکه تماشای مجلس بهشت آیین

آیین نگاه و سماع بسته اند و عید و نوروز چشم و گوش ندانسته اند

عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

نچیده اند گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذرهٔ ایشان را منبع دریا

و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری دارد اما برفع

این مظنه قسم یاد میکند بنگارنده که بر بیاض خط خوبان مشک ابر نسرین

برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان گشاده

که تا دفتر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست شد قانون تعریفش

۱۹

۶/۹/۳۲

حد نفس نسیم خجسته دم فی همگنان امساعدت بخت سعادت بساط بوی
روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت
حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب
نه از ادب است بر زمزمهٔ دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب اللازم
دانست فقرات دعائیه تا از کاسهٔ طنبور خورشید
تار شعاعی در دمید است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد
و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب بالنست ترانهٔ ثنای جهانبانی

قطعه

ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان بادا

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	لفظ پرداز آن معنی سازد در بزم بیان
باز اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد	تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر	هم بوفق مدعایش سیم قانون جهان

مصرعه

زین دعاها را اجابت منت بسیار باد

دیباچهٔ دوم از نسهٔ نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرایست که گلزار ابراهیم در خسار یوسف طلعتان
نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت تاج تارک آیت کریمی
خلیل خو یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانید

اول معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف
الغطاء لما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نیت و بوستان
عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان
فردی از دفتر شناسایش عنف و اسلم باسوا پسندیدهٔ طبع مواسایش
بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین خاطر نشان با فتاب جهانگرد
تاکید نظر بر دو بینان نینداختن و بمصوب قضا تهدید با جوال احولان نپرداختن زنار
را با سبحه پیوندیست که گسیختنش بر کشاکش کیشیان نخندد و کفر را با ایمان

نه سریست که صد عشق صندل پاره از پیشانی برهمنان نبرد و از صدمهٔ توحیدش دوئی در یکی گریخته و بعلاقهٔ تجردش خودی در توئی آویخته گوشی حق شنو و چشمی حق بین و دلی حق جو و خاطری عرفان آسا سینه معرفت خیز تارکی آسمان سا جبهه سجده ریز

مثنوی پای رفعت بر آسمان دارد ‏ سر خدمت بر آستان دارد

در عبادت به گفتن و دیدن ‏ طرز او طرز حق پرستیدن

خلوت دیگران و صحبت او ‏ وحدت این و آن و کثرت او

در دلش این و آن نمی گنجد ‏ هیچ جز حق دران نمی گنجد

بت شکن گشت چون خلیل نخست ‏ بادش از زانی اعتقاد درست

کفر در فکر نکتهٔ عرفان ‏ شرک در شکر نعمت ایمان

طینتش باج خواه طینتها ‏ نیتش پادشاه نیتها

در عبادت ز بس تنومندی ‏ بندگی در خور خداوندی

سر وحدت بمغز برد از بو ‏ همه او گر و خویش را همه او

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای
مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش
کاربات از شکست مصون بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر دوش نهیش
زخم منکران منکر فرق دین آسودهٔ سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت
نمک مائدهٔ شهنشاهیش بپامردی تقویتش پایبست کاخ ایمان خارا بنیان و بدر سپاره
ترتیبش درگاه محکمهٔ عنایهٔ دارادربان سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیه
بمهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزئین محفل ترهیبت آئین امثال تهمتنان
مسند شریعت بر فرامین احکام پادشاهی مقدم نشین در تردد شارع شرع
گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک از مقربان درگاه
را در محفل نزول الهام منزل بجای خود نشانده دلیل محبت پیشرویش
پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار مثنوی

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان بی بر	تن سر برگزندگان بی سر

۲۳

گرد از هم جدا حق و باطل	دو جهان فرع علیت او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش	در پرستش خدا پرستانش
عنیف از تفتش مدارائی	حلقه در گوش شرع داهرائی
منتظم هر کار و بار بر شریعت	کفر را اسلم مدار بر شریعت
گر ز دار القضا نشان آرند	آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب حجه شرع	لب تفسیده تر نسازد زرع
چون نفور ز و عزور با اعدا	غره گردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاشان سایه وار سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سایش
سجده بجا آرند گرد سجود درگاهش که بر پیشانی نشانند که از فرق فرقدان
فر کلاه کیانی ندمید هر که آبادیش نخوت خود را خراب ساخت و آنکه
نرد وفایش نباخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد
گوهر آب شاهواری بر ندارد کهین بنده مهین قدرش پایه بوسی سریر

هم چهار پایه باشد بهمین افادت مولوی مقبول احمد غفر الله تعالی له

عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید را مشرب جرعه نوازی بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمان تیر شوق قدر اندازی

والمهام بسرگوشی ضمیرش سرفراز بهنوی
شوکتش گر در آمدی بمکان

شق شدی چنبر زمین و زمان
هشت جنت گلی ز بستانش

هفت دریا نمی ز عمانش
لنگر حلم کروه سنگینش

کوه برا گونشانده تمکینش
پر شد از عرق حشمتش دو هم

جند اشان و شوکت سخنم
در ثنایش ز ارجمند بها

میکند کوه بلند بها
فخر گردون بجاست آفتابست

خاک راه ستانش عالیست
نه همین شاه کشورش خوانند

در همه چیز سرورش دانند
نه بجاهش عدیل نه بهنر

صد فلاطون هزار اسکندر
چرخ گردون کدام صبح دماند

که بروش وان بگاه نخواند
چهارم عدالت که بصفت

نصفت بعالم علمش ساخته و گوش ستمدیدگان را بصدای کوس عدالتش
نواخته به پیمانهٔ انصافش در دهٔ صاف و دعوی عادلیست از هر که غیر او
گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن سراب
این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از مهب عدل او نوزیده در باغ و بوستان
گلی بروش نخندیده و صبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صباوقش
تا آفاق نرسیده اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه طپانچه خور کلف ست و اگر
حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف تند سیلی ست
گیاهی از جا نکند که خانهٔ اندیشهٔ غضبش ابرار از هزار جا مغز نشکند باز اگر
گوش آزادگان حلقه بر سمع و سحاب معدلتش کشت سجا صلاح را آبیاری
در کشور عمل کرده نه متیان همه تحسین و آفرین بلبرزه فروشان بازار عریانی

معاملهٔ دی حمله فروردین

مثنوی

می عشرت مدام در جامش	غلغل کوس عدل از بامش
عدل انصاف و ترازو و عدل	دین قوی پنجه زور بازو عدل
	تا ورا پی کنند در گلزار

اگر خورد صدمه برگ گل از خار	ور ز خاری خلید فی زوده سر
گرد راه گریز نامیه سر	ور بنخلی دو چار گشته خزان
گرده رم چون حرارت از آبان	شیر در مهر بره لیسیدن
گرگ در خون خویش خیسیدن	عقل اسیر گاه دیوانش
عدل را عهدگاه ایوانش	روش عدل و طرز داد انیست
همه شاگرد و اوستاد انیست	باز ناموس خلق بر گردن
فه چه زیباست کار حق کردن	پنجم شجاعت تجدیدش بنیروی

بازویش حکایت سر پنجه شیر زبان کام و زبان هر دم شکسته و پایده

صفت رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر گشته بیاز وی

توانا دم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و بر پشت صبا و پیکان نیش

در پشت قاف ناف ساز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب کی

در بید آرد شیر از ان ورطه بیرون بر د انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان

تاب برده و ز تشنه تشنه بخون اعدایش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه

۲۷

آب خورده زخمهای کاری بیلارک عاشق تارک بود ودیعت سپرده
ودر تقسیم غنائم تهور وجرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد ورد غازه کاسه سر — بهر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قصه طراز — نیست بروین زبان کفر دراز
زخم ریزد ز خنجرش برهم — اجل از دست افکند مرهم
چون بزه کرد آشنا سوفار — شبه بشفته است در دل شب تار
از کمانش سجسته تیر خطا — قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفرنامها کنند رقم — چه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته به بین — هیچکس تیغ کین نرانده چنین
می چکاند ببزم ورزم مدام — ساغرش زهره خنجرش بهرام
بیشه رزم باغ و بستانش — مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل عدو آن دهان غنچه بان پرده ها کیا

۲۹

ازروی عیبها برکشیده برچشم بدبینان بسته وقفلها که از در گنجها برداشته بردهان
سخن چینیان گذاشته هیچکس از نوالِ اهتمامش تشریف عطای خیان نه دوخته که دوستی
بان دراز نشود وهیچکدام از مائده گستران دیگ سخای خیان نپخته که حرفگیری جامی زبان
طعنه نگرد وطمع آز وارستگان پاس هنگام سوال فلک از ماه وخور نواله خور خوان اول
گره تاده بستان بلند سود آنچه بشب خواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند
نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میریزد تا غنچه برخورده خود مشت نیفشارد ودر زیر بار احسان فاقه
زر بسیر می برد تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا بر نیارد وآرزوها همه بر کشیده
حصول مرادها همه سلّم خریده وصول جوهر سحاب غرق عرق گوهر ریزیش واکسیر آفتاب
گرم تلاش زر بخشیش اگر دریاست بخاک نشانده اوست واگر کانست آب رسانیده او یا بیات

چون قضا دفتر وجود نوشت	برکف او برات جود نوشت
کف او قلزم ست وجود سحاب	کشت امید عالمی سیراب
لاف دارد پیشش از پری دریا	پوچ گردد و درش حباب آسا
وعدهٔ او شده وفا سپهش	انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکهٔ شاهی	در درم غرق کیسهٔ ماهے
همه شعی آفتاب اکسیرے	پیش جودش هنوز تقصیرے
سایلان بر سوال لب نهند	و دو جهان را بیک طلب بدهند
گنج بخشند بذل ملک شهر ووده	نقد صد گنج صرف یک بده است
کارهی آفتاب و ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون وزنگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینایانکه چشم تماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند جبهه بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکدهٔ محبتش ولهای حزین بنعیم و در بهارستان طلعتش نگه‌های شرر دیده بریم پرویز عشرتان جرعه‌خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش

دیده خورشید زار از رویش | سنبلستان مشام از مویش
دست بر دل ز طلعتش خوبی | پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم | داغ پروانگی چراغ حرم
کرده آئینه را تجلی خیز | از نمه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن | دانه حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه | هر نگاهیکه رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو | عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو | حبذا خوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد | ساغرم خویش برست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال مطالعه تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیشرویش خضر تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تیرش نشاننده غبار لجاج و عناد و هم رویانندهٔ

نهال صلاح وسداد و ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی و
چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیرخشمی بجلوه ماهچه رای منیرش
نور در دیده ها انبار و بسرپنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمانش احباب سندان قسوه هان قضا بخاییدن زنجیر
عهدشکنش دندان از تصور نازکیش نشترن در روساختن و از تعقل بردباریش کوه در کم
باختن بالامیت خوی خوشش حریر سیمین خشن و بار انچه گلزار خلقش شمیم ختن عفن
پیشانی درگشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی بپاکی پرده چشم خدابینان

ابیات
نمک عمر شهد مرحمتش ... تشنه جوئیست بحر مکرمتش
چشم بر راه رافتش نوازش را ... جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحه کینش ... کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین ... بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش گر سخن راند ... مغز را ز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال ... که کشد خجالت از تغیر حال

بشکند آسمان و ایوانش	نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسی که با او ساخت	هر دو در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید	و آنکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج و با غور فکر نقادش
ژرف دریا تنگ موج بمعجز نغمهای داودی موم کننده دلهای آهنین
و برطوبت ترانهای باربدی از مغز زهره یبوست چین در گلشن ترانه سازی
جرم زهره بگل تسلیم شاگردی دستار آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر
عطارد را بنقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بنغمات نقش و نفس
برآمیزد کهن ترانهٔ خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون نریزد و شهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از
در بیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و برسائی
ادایش کوتاه در کمان در زبان درازی دست رس معانی بسره کجاست

فطرتش بر طاق بلند بنهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده گرات
فصاحتش به بیعانگی قیمت واده عبارت رایاکی لولوی عدن الفاظ را

نوی فیروزه کهن ابیات — از خوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر — زر خالص سخن بدولت او
فکر مس کیمیا طبیعت او — عقل را آورده برون ز خمار
جام لفظش معنی سرشار — حاجت منکرها از دست وا
منع شان کرد ز اختلاط خطا — پر بها گوهر یست هر سخنش
گوش بنهاده چشم بر بندش — چرخ پست از علو گفتارش
شعری از نقطه های اشعارش — بادش ادا رسید نها
عاشق گفتنش شنید نها — که جزا او زرو بنام استادی
کوس شاهی ببام استادی — زهی شهریار عادل کامگار کا

موم دل آهنین بیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل
رام کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم درو وطن در دل غریبان ساز

تواضع زیب غرور پرواز دل در عنان صبر از پی دوان زهمه بر کنار
با همه در میان یوسف مع حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل
در دیوان مشیت الهی هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهر چه لب بر خاطر
او بود قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمرا به پیوندش در سیر خیابان عشرت
سوم و غلغله فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هشتم کافر نعمت
آنانکه بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین
کام و زبان بکارند زبان شکر خود کرست بیدل زر و سیم همیانها هنر وران
سنگین و بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار
یک دو معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثنا خوان ثبت است
اشعاری میرود روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند
گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان میشد شاید که در خاطر هم
گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده و الاخیال آهو فربهی
و فکر را صید لنگی هست این معنی را غیرت فراستش دریافته قریب بیست و

معنی و تشبیه بر سائرین ادا بیان رفت یکی آنکه اگر ریزه را بزنجیر رگ و پی

صد جا به گلمیخ و داغها بند بند هم بست که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه

ناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هر گاه بر قلم لغزندگی

دهد او از پا در افتاده گردد و اسپ زمین نقش بند و قسم بر استی که درین سخنان

تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در غور بر داشت و دریافت حوصلهٔ ماست

و گر نه معنیش گران تر ست که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهد ارباب

استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست و مکتب خانهٔ اوستادان

معنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد بتخصیص انجا که هم

رعایت و مناسبت مرتبت دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش

نشاط در بستان میدارند و دیوانداری جود و سخا در خزانه و غوررسی فضل و

هنر در کتابخانه مقرر ست فی الحقیقه غایت شدگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ درهم نشسته اند یعنی از حاضران و مستفیدان اند

تعلیماتیکه در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و مناسبت

بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام و تفصیل و توضیح و
اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ
و چسپانی ربط و تنگ و رزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست
ردیف و تلاش کیفیت صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و سحرخیزی
خواب و زاری حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نورس
که کهن سرای جهان ازو پرآوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که بیمن تعلیمانش
در پیرانه سری بترقیات جوانی می نازم و باشهسواران این فن عنان بر عنان
می تازم و چه تفاوت ازین زیاده خواهد بود که آفتاب همتش پرتو عاطفت انداخته
خفائی را ظهوری ساخته و در نخل پیرای گلزار ابراهیم انباز ملک الکلام است
که بعدیل و انباز نیست و فرش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز
آری زور شناوری قطره ببازوی موج دریاست و روشنائی ذره بپرتو خورشید
جهان آرا با وجود شغل ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری بار
جگت گروئی یعنی استادی عالم بر گردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بار باب

استعداد و که قابلیت آنها ضایع نمانند و اینها بحظ وافی بهره مند گردند

تا شفقت و عطوفت ازین پایه بنا شد به تخت پادشاهی بر آمدن دست ندهد

و تا در ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد

تفوق پادشاهان بمهربانی و شفقت ست نه بعرض و طول مملکت مصرعه

شهنشه تر هر آنکو مهربان تر + مرحمتش مرغ هر که خندید دیگر گریه

بر رخش بساط اشک بچید طفلیکه سر انگشت مهربانیش بمکید لبش گزنده

چیدن گستردن ۱۲

پستان نادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقل مهربانی که ستایش فتحنامه

و سجل اعتبار این خاکسار بهمین قدر است قلم تحریر زبانی دارد از انجا که عجز

با غرور گفتگو نیست وقتی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت

اضافت بیانی ۱۲

بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش

از تحمل حقیر این اشارت ست که تا اندک محرومی ندارم آنرا بحد نیارم از تنها

سبکروحان گرانی کرد بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر

می بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کسی اچه سازد

بیت یکیست جان و درو صد هزار تیر	زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز

اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن برمی آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم و اینقدر رحیم

هم نسیم مثنوی	مسکن عیش و عشرت کن
لب بغربت قند ز عرق وطن	نیست از صبح روز وصل عجیب
خنده بر انشراح شام غریب	نغمهای غریب بخت نساز
هست آری شه غریب نواز	در سخن برکشید مغز ز پوست
لفظ و معنی غریب دارد دوست	رفتن از کوی او نصیب مباد
هیچکس در وطن غریب مباد	معنی صورت و وفا و وفاق
زهرها را محبتش تریاق	صیت خود را که سر بکشور داد
بهر تسخیر هر هنرور داد	قسم جان بزندگانی او
کو جز او کس بمهربانی او	نامه در خواندن هنرپویان

اگر عذر دراز نفسی گفته شود گویا بی	نعل در آتش العجل گویان

باشد این مدح وثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت

وخجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری

ناطقه نبایدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم اما چون

آخر سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب تا بین باز کن

غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد	قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از همه نو پشت دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکش ز اختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش وا گرفت	نیک و بد را مژده تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام	عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بگیتی جمله را امید هست	حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش	خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان خوش	غیرت گلزار ابراهیم باد

در شکر گزاری ... نعل در آتش یعنی بیقرار ... اگر عذر دراز نفسی ... لیکن این مدح ... مهر دهان سخن ... زمین نهادن عجز ...

دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی از تو با اهل تخت اکلیل	گروه گر جمعیت و گر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد	انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلعت اوست
چه اندازه شرح و بیان و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی
در اداء ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان اولی آنکه
ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خصوصا بهار ریاض ولایت
علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام
مخلوق است دریوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای

قطعه

دارای کامل خسرو عادل که چیند	داور عادل لقب دارای ابراهیم نام
کعبه ارباب ایمان قبله اهل زمان	دیده ور از کحل خاک مقدم او فیضیاب

جبهه ور دریر داغ سجده او آسمان
میفزاید اهل عرفان را اتقای و یقین

میدرد ارباب خواهش را سخای او گمان
سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال

سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان
گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل

خواندمش نوشیروان عدل او دم ترجمان
در گمان بگذشته گر بر گشت از ری گلّه

شحنه تحقیقش آورده بی شان بیگمان
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده باز

دشنه بر بند و بخونش شاخ و برگ زعفران
از برای چشم نصرت در سر بازار رزم

باد گیرش میفروشد توتیای استخوان
نیستش خویشی جز او بیگانه گر بینید کس

گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان
زهی حشمت که اگر از حصار قلعش آسمان

را برجی خوانند فلک را پایه باشد و خهی شوکت که اگر در حساب همتش
عمان را دبجی شمارند دریا را آبرو گردد بر سر میدان جولانش بدر را
از هلال حلقه لعل بگیران گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان ازله بری
مغز بر دوش در سر ابستان خاطر پژمردگان آبیاری ملاطفتش خرمی
اردی بهشت خورداد بر بار و در کارخانه کسوت حشن پوشان مبر کاری ملائمتش

خورداد بضم نام ماه سوم از بروج واین هم از فصل بهارست ۱۲

مصالح خیر و پرنیان در کار مصرع تعریف قارش ها با توصیف کان سخنان

مصرع نیاید سخن بموزونیت نگه اید و نامه غورش اگر بعنوان قدرش معنون

نگردد مضمونش جز بر دوش قارون بار نگشاید خطبه از شرف نام او پایه

دست نداده که چوب سدره و طوبی آله منبر نشود و سکه از نقشی بکرسی نه نشسته

که زر زر نام قیصر و خاقان نکند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت

خاکروبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز ست که فراشان

از ریختن گلهای شبینه برابر شسته صبح تلها بر نیایند و از بخور مجمرها به

جیب هوا عجب ست که با دامن محشر ابرها گلاب نبارند از نقش پای هر کس

نشان انچه در سر داشته برداشته و از اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب

قطعها گرفته اگر خورشید تربیتش تابد نه مشک ببوی رسد نه لعل برنگ اگر

مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کار سازد نه جنگ با دیگه بر خلافش بر خیزد و دود

بر خاک نشانند و آتشی که غضبش بر فروزد آب و روغن بر ان ریزند با زو

قدرت با شحنه قدر رنجه گیری و با دست تعدا از دست برد قضا در عقب پنجه

در شفاعت سیاست بجا مهر و هشت به دهان قضا خوان نکرهتش را

چین تنگی زمین سپر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لآلی السبا

نیسان معروف بپاک گوهری و از ادانی سماط خورشید مشهور بکیمیا گری

ظروف ۱۲ دستر خوان ۱۲

کیوان بجواهر حقهٔ ثریا در سینه سوزی ایوان رفعت عطارد بمنصب

تا چشم بد اثر نکند ۱۲ فلک سیر دبیر ۱۲

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت بهرق لسان آفت

روشنی ۱۲

خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر بشر تنگ مغفران انت

گرز گران خدنگش سالک مسالک آشتی گزینان کمانش پشت پناه

جانه نشینان آزین سبب که عالمگیری بتیغ مستلزم فتنه و فساد

خونریزیست آوازه مرحمت و مکرمت بصیت نصفت و عدالت توجه

آوازه ۱۲ بفتحتین انصاف دادن ۱۲

تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار بعوض دیوار

سنگین کوههای آهنین بر افراشته و در ایام خیر انجامش شهر راچه یارا

که هنگامهٔ شورش هند و همین ضعیف نوازیش سیلی را چه بهره که بر خشک گیاهی

زوری کند در گرفتن رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بستر آسایش

بند کردن ۱۲

کبک و تیهو از سینه باز و شاهین انداخته پروردن صعوه چنگل عقاب
آشیانست و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معلقش در دهان
بندگیکان نوشتن و بدبختان بحاصل سال نوکاه کهنه بباد دادن بروی
خام زادگان گرد یتیمی نشسته و ناخلفان را فلک بفرزندی برداشته
تا شمیم چین موشیش نسیم از کین سختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب
بجز آمیکشایند از ینکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان نخیته
بر نیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد آب
را بسیخ برق کشند طراوت ابرهای سیر آتشنه مزرع هواداران و شعله
برقهای جهانسوز سوخته خرمن فتنه کاران آبا و امهات پیر و زن
در شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار بر مسند فرماندهی فرمان
روز و شبکان از نقب چشم براه ست که ز رچه مبلغ در کار و سال و ماه
بجز از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار در پله کرم ترازو و از زر و
بر داشته بجز بدولها در گنجینه باز گذاشته و عده را عهد اگر بر وفا تقدیم نداده

که آنچه ارباب خواهش برند مزد انتظار حساب نکنند نال خامه اش

فایدهٔ سخاوه‌ای عطا باطل گردد

ستون بنیان بر و احسان و شکنه نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان

جبهه پادشاهی در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا

واقعی مبالغه

و کان بگداختن کشیدن سر آن اعلاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن

گردنکشان — بسبب کمال خاکسری ممدوح

و خصمان را داروی خورهٔ کینه سینه به محبتش دادن کاریست بکبر شیمه

تصرف همگنان آشکارا خود کردن و تخلق خویش شمیم دشمنان پراینده دوستی

دست در کاری دادن

ساختن دوستی در آفرین دوستان ست و دشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

دعایش زیب هر لیل و نهاری	برای خلق پیدا گشت کاری
برج پادشاهی ماه دیدند	بمعنی و بصورت شاه دیدند
ز آزادان به بندش هر که افتاد	پسند حق پسندش هر که افتاد
بخون گرمیش نازان مهربانی	زاحیا کردگانش زندگانی
زدلها که بیرون کینه ها را	در آسایش نهاده سینه ها را
سحاب از بحر جودش گر بر دم	بجای سبزه روید عشرت جم

فی‌الوانگی سر گنج گشاید	چو سائل دید با خود بر نیاید
بکین خواهی مدارش بر تعلل	تحمل چند صد چندان تحمل
بلطفش می‌سپارد قهر خود را	که بر دشمن نریزد زهر خود را
اگر گاهیش باید عقده بست	نباشد بر گشادش چرخ را دست
فلک گر صد گره بر هم نهاده	بایمای سر انگشتی گشاده
نپوید گر کسی راه رضایش	بر اهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایهٔ اربابیت برده اند اهل صورت
خداوندی در ریاست ۱۲
نیز بحرف صورتش پیرایهٔ اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز مسموعه
نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باو تا راه بجائی توان برد
از اینجا تعریف حسن صورت ممدوح شروع کرده ۱۲
مطلعی را طالع جهانگیری ست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردید
و بیتی را نخبت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم بر کشیده بید از نخبتی که
پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مژگان گرد باش خورشید در خواب
زیر سر نهاده بالفرض اگر شبها مشعل خورشید میبود چون شمع تنگ‌تر از تو در بر ابر

این ماه می نمود از رشتهٔ شعاع خورشید رخسارش دام هما بوف و طوطی ماه و
نوری آفتاب او قفس کن در باغ و بستان تماشای سرو گل اگر
سروکاری باشد از رخساره و قامتش گوهی تا لکی از شرم در زمین فرو رود و
و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلاهش باز گذاشته
و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته تا کشادگی روش از شگفتگی
صبح تنگ پیشانی چه گشاید و پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد
چه نماید هیچ مرغی پر در که از پر خود نامه بدستش نبرد آبگینه عکسش در ان
مغان آمیز آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن و
استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه
سعادت افزای همایون تر از سایهٔ همای شیرینی تبسم نمکدان تکلم مثنوی

نگو از قد سرشتی دیگر است این	مپرس از رخ بهشت دیگر است این
ازو صبح این صفا دریوزه کردست	بعجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید آنکس که دیدش

جبینش را بکف زاهر و کلیدی | گشاده هر دری نوروز و عیدی
قدش در باغ زان بالای آزاد | بپایش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد | ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد
ز بویش نسترن در تازه کاری | ز رنگش ارغوان در غازه کاری
بیاض گردنش صبح شب موی | سواد خط بهار گلشن روی
خوشت ناید چمن بنشین بگویش | کهن گردد زنگه نو کن برویش

اکنون قرده مردی را که از سخنوریش سخن کنند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند اما خلگرهای خزانگیش از آن قیمتی ترست که در جیب خرد خرده دان بیعانه اش ناشد در شنیدن اشعار در رستارش را با همه گوش هست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را بمناسبت شعرا اوجی روداده که بفلک بهزار دوره یک حضیض برایش تواند آورد تنگی متن دقیقش باوجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر از بزم مینویسد صفحه از نقطه زهره خیزست و اگر از رزم میگوید مریخ از نیم زهره ریز

۴۹

روشنی تقریر در نکات بشیانه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی

نیست میفرمایند که اگر نقلی محتاج بتکرار شود قائل زود فهم نارسائی خود

وا رسد اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن

سر رشته فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر تا تمامی خود افتد اگرچه قائل

ژولیده بیان باشد و آنها که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه به

نیست نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پر کین خالی باشد و معنی

مطلع بلندی را مقطع گردد تا آنکه ما فوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر

که بالاتر از آن متصور قائل نباشد

از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگرد و صد از آن طرف

باشد و در آن همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح در دیگر

اقسام شعر درج کرده و هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال

در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت ساختن نباشد و اگر

معروف و در بعضی نسخ ساختن هم در آمده

مقفی باشد معنی مردوف بر گوش خورد و قوافی را همه برنگ غزل آوردن

میدانند خصوصا در رباعی و این موزونیتی علیحده است حروف و کلمات

در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسا بیباید که دبیر خواندن لکنت نبرد و
در ماندن بسخن ۱۲
خواندن طلاقت مبدل گردد و شوراه شکست و برخاست تقدیم و تاخیر
معنی
الفاظ دانشود و کشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر
نشیند
بخاطر خامان برسد و لفظهای پخته برهم نشینند و بکار مردم می آمده باشند
بنهاده میان بحر و معنی بر داشته عاطفه از نجا در بعضی نسخ واو
چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشند و در
بدعانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظه اینهم بنمایند که مدات و دوائر
در برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوش نویسان نسخهای بی
زانو
قطع نویسی شسته برای شعر خوش ترکیب گرد و کتابها نگرند و رعایت
نشست
کار موسیقیان نیز منظور باشد که در کار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات و
تکلف
فقرات بمیزان آهنگ اصول بموافق ضرب و نطق افتد و با وجود اینهمه
فقرات نغمه ۱۲
بی تکلف و آمدنی باشند نیز خستنی و ساختنی ارباب فکر و خیال میدانند که
سخنوران عالی طبع ۱۲
تلاشها چو کسی نیست نخواهد بود مصرع فطرت شه ورای فطرتهاست
اندازه ۱۲
واگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بمطالعهٔ رساله که منصوبهٔ شطرنج فهم و

کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورکشایان است

در بزم مشق بهم کردن وحریفان را به پیش بینی پس نشاندن و دغابازان را

دو اسپه بپای فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادان رخ برانتی نهادن

وازتدبیر عرای عربده جویان عاری نمودن طبع همایون را از گستردن بساط

شطرنج انبساطی تمام است و دوربینانی که پی آئین کار گرفته اند بهزار

جد وجهد بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه هاست

که سی بازی و چهل بازی از روی همدیگر چیده شده است اگر حافظه رخلق

را تاب برداشت بودی وازسنگینی شمارش از ته بار نه دزدیدی چه جای فن خانه

عشرات که نقد خزائن مات والوف درین معامله بکار رفتی وازین تصرف

که بعد از تمام شدن منصوبه الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع

ومثمن ومسدس باشد عقل استادان این فن مات تهی فکر وخیال منصوبه

فیلبند خیال شاه نکرد	گره ملک امین از عرای خطر
فرز راز استقامتش حذر آمد	رنده گره ست کجروی زنهاد

معرّا بالفتح و تشدید ... ابدال طاء ودال در کلام عرب آمده چنانچه میطان و میدان کذا فی نفوذ الصرف

در بردن برخ رخش را بازه	بیدق فش اسپ گیر و فیل انداز
زو شگفتن ز خصم پژمردن	باختن از حریف و بردن
چون بسجد رخش بازی انگیزد	مفت بردار بقا می ریزد
نیست جم ور نه خجالتی می برد	شاهرخ گو که شاهرخ می خورد
رباعی پیر فکری شاه فکر را کام	رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
منصوبه بدین عرصه که چیدست چنین	کز دل بردارام و دلارام دهد

اگر شمهٔ از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بیفایده نخواهد بود طالبان کسب کمال

چون ندانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم بادشاهی سعی آنقدر منموده

در تهذیب تر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز

بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته مانی برخاستیم که تا شعاع خورشید بر طنبور تابیده

مصور عهد کارش قیاس سعی زرین گیر	در فن تصویر از مصوران نقد ممتاز

که خود از خوبان گاهیکه آیینه در برابر نهاده بشبیه کشی خویش پرداز و لعل شقاق

و سفیداب نسرین بهم بر آمیخته رنگ چهره ساز د اهل معنی اگر انفتوای انصاف

ازان بی بحث شاه حقیقی برخند یا آن صورت را مین معنی انگارند هر معنی گنجایش دارد

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشند و پیکر شیر در

دیدهٔ مور نگارند و بزور قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری باد

کرهٔ آن بگاو آسمان پنجه یازد و صنعت مانی و بهزاد که بادراک نامش خجالت و انفعال نکشیدند

اگر نه جنه و پایه ساختند با قوت ضمیری نیز اگر نبودند چون دو سر در پیش

وچون شین عرق بر جبین ننمودند قلمها که علم خط بدست خود داده اند که اگر تیغ منحرف

بتارک خود نهند یا در راه انحراف نهاده سر بخط دیگران ننهند طاوس قلمش برق

لفظ و معنی چتر افراخته و نشان پای از دوائر و نقطه دام و دانهٔ همای نگاه ساخته

جمعی که از شکوهٔ سر نوشت نیاسایند سطرش بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ

شکر زمین فرسایند مداد اشرا از دودهٔ چراغ خورشید است و قلم پاک گنش

از مرغولهٔ طرهٔ ناهید بنفشه خطان را در مشاهدهٔ سنبل زار خطش طرفه کار

افتاده از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان خمیده نشست و از دنبالهٔ

میم ریحان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانهٔ سین یاسمن را دندان

بگلبرگ لب پنهان و از افتاد حلقه ها سر چاه ذقن بسبزهٔ خط خس پوش

وصفهای مژگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زمز زیرا و در حال خود
بعشق نقطه داغی بنسوخته که مرهم کافور در انداختن تسا هیش سفید تواند گردید

رباعی

خطش نگذاشت در سینها چینی
برقع برخش تار و پود نگه است
حبذا فیض تعلق معجز کلکش نگر
تازگیهای قلم بین کز حروف چشمه ها
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم
برزبان حرف گیران قفل لب باید که هست
چون رقم آن از مهر کلکش به پیها همچنین

قطعه

هر نقطه آن نافهٔ مشک آگینی
میگشت مرا گر نه خط پرستی دینی
گر ره و صد ساله به پیش نظر باشد همان
چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
یک بدخشان لعل معنی از دم اینک ترجمان
بلنشین هر نقطه اش از نقطه ر خال نشان
کی چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان

با وجود اینهمه فضل و کمال جمله فن شرع و موسیقی را اصل میدانند و قصهٔ عجز
بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالمیان می شنوانند اگر نغمه پردازی
زبان بدعوی اعجاز گشایند بتصدیقش عوض زبانها گوشها آواز دهند
میفرمایند بیتیکه حرکتش با اصول بر بنا میخته شاخیست با بر ریخته و سینه

۱۰ بر ترجمهٔ علی و در اینجا زائد و بلحاظ معنی بار در این مقام لطفی دارد ۱۲

که نفسش بنغمه درنیاویخته سازیست تا گسیخته بلبل که یکی بوده بزمزمه هزار

گردیده زیاده اش از سیمرغ بیشمارند و قمری را بهمان ساده خوانیش

بر نقش پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری ازو دو گرا

مثل خواجه عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که

ازو ماهرتری نبوده و با اینهمه پرکاری هیچ نقش این کار نه نشسته تا بلفت

اوستادی سر نبد حرکت اعضا پیر و جوان را بضبط شحنه اصول واگذاشته

و بشفقت شاگرد پروری در مکتب عهدش بگریه و خنده اطفال معلم آهنگ

گماشته ناخن نی زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ چرب و نرمی

اصول در روغن مالی دستهای شل در رقص اگر شاخ دست بیراهی اندازد

صبا مخاطب ست و اگر در اصول برگ کف بیجائی برزند شمال معاتب

شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورده و دلکشائی ترانه

لبهای دربسته را بتصرف خود در آورده تا استنباط نغمات از حرکات گردون

کرده اند اگر گردون حنجره حلق علطکی باین روانی نساخته و بر صفحه ساده آواز

نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نقرات و مبالغات در نغمات
ذوق و شوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست الحق در معامله
نغمه و ساز نسبتی عجیبی بر گوش فریفتگان رفته و روزگار حلقهٔ نوازش طرفه در گوش عاطلان

بفتح نقصان در غریبه و دوخت و بتحتین نقصان عقل

مثنوی

کشیده بمضرابش سر رشته تا ساز | ننالد هیچ گوش از رنجت ناساز

چو لب مست ترنم گوش هر کس | شراب کهنه گوئی نقش نو رس

نفس را جان بتن از نغمهٔ او | پی هر زخم مرهم زخمهٔ او

نفس در نقشهایش تا نگردید | ز حرف ساده و یان وانگردید

رباعیات

نقشی عجبی شاه برانگیخته است | صد زمزمه هر نفس آویخته است

کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود | از بس بهوا نغمه در آمیخته است

ایضاً

گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود | در مغز دل غافل و آگاه رود

از کام و زبان مطربان تا در گوش | بر فرق شنیدن همه جا راه رود

ایضاً

شادابی جان نغمهٔ تازهٔ اوست | بالیدن گوش هر اندازهٔ اوست

زانسان که صبا تخت سلیمان میبرد | بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست

هم شور ترانهای وشکر گوش	رباعی	هم پاکی گفتهای او گوهر گوش
زو نغمهٔ علم گشت بعالمگیری		هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش

شیرین سخن و چاپلوس و فریبنده ۱۲

و کمر و حرف حاصل اجناس مزرع انبار کام و زبان طلب هنرپیشگان

ای ذکر عطای ممدوح حاصل این چیزها را بهر زبان نزاننده ۱۲

خصوصاً گنجنیان یعنی اهل اصول نغمه در اطراف و اکناف جهان

جابجا ۱۲ به فتحتین جمع کفت

میگرداندند هر که او در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سر و گوبان

بنغمه ۱۲ جزا ۱۲

و رقص کنان براه افتادند و در نورسپور که مکان تازه جهت مسکن

و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند

که تفرقهٔ روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و

ازین بار بندزادان نکیسا نشا رگه گوش بحلقهٔ شاگردی و جبهه بسجدهٔ

اوستادی رسانیده اند و با آوازه رشته برپای بلبل می بندند و

برخسار بر شگفتگی گل میخندند مقصد صاحب کمال و صاحب جلال

انتخابی همیشه بر سم گشتاک بر در گرباس گردون اساس پاس وقت میدارند

بنای معروف چیده ۱۲ چوکیداری ۱۲ گل ۱۲ نگهبانی ۱۲

وازهای وهوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک پیچید که اگر خاموش
شوند شنوندگان از استماع نغمه مجرد دم گردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان برقصی بر نداشته که اگر آوازهای نشنیده برگها از دستک زدن باز مانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان
درج گهر صوت و صدا گشته جهان
بیگانه دل شدند غمهای کهن
تا نغمه نورس آشنا گشته جهان

ایضاً

هر گوشه لوای عشرت افراشته اند
در تن به نم ترانه جان کاشته اند
طفلیکه بمجلس وجود آمده است
کامش بشراب نغمه برداشته اند

ایضاً

شهریست که لاله گرم خون میریزد
از دیده نرگسش فسون میریزد
پائی بگشا بسیر صحرا و ببین
کز شبنم حسن عشق چون میریزد

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نو رسپور در کام
و زبان خامه کند و از بیم دراز نفسی مصالح بنای کار آوردن کوتاهی
میکند اگر شهر واری گل تعریف در آب نگیرم محله واری خود چه با نشر

ابراهیم بیوسف علیه السلام
فائق ۱۲ بیت الشرف
شمس برج حمل است ای آفتاب
گرد و افشانی در و دیوار

اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده گو شنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن مکن

رباعی این شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشرتکده شهریار جم دیهیم است
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم است
شهر ۱۲	کلمهٔ تسلیم و قبولست ۱۲

حبذا شهری که هر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانهٔ بادشاهی آ(ن)
بیت الشرف خویش میداند و در گرد و بی گچکاری در و دیوارش که
آوازهٔ صبح فرو نشانده تا شام بر و بام زرتار می افشاند غازهٔ امید و آرا(یش)
شهر ۱۲ — عبارت از تار شعاعی ۱۲
که جهان کهنه جان نوی یافته زمین اگر دستجدهٔ شکر بر زمین کرداد(ی)
بنا کننده ۱۲ — حشمت
خود را از آنچه در دل بود برآمده عرض و طولش بانی چنان قرار ندادی که آسمان
غرا اشتی بگردش نتواند گردید اگر در خور حشمت خود می خواستی گره ارض گل کشتش میبود

نظم شدستا ارچه واقع بدامان کوه	برآورده سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر مالک باز از درش
اضافت مقلوبست ۱۲	کشادن دروازه — کشادگی بیان
برای آوان کند چون سلام آفتاب	گشاده بهر طاق بار جواب
بعرشش زمین دامنی بر فشاند	وگر سیش دعوی بکرسی نشاند
پایهٔ مصدری ۱۲	از عهدهٔ دعوی خود برآمده و کلام خود راست نموده ۱۲

اعالی و ادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را
سرفرازی مع متانت رنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و
قصر و منظر زمینها از برداشتن مصالح آنقدر بته افتاده که پشت گاو زمین از
سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه
محله و در هر محله شهری در هیچ کوچه پا ننهند که از موجه رطوبت و سرود
ترانه سراپای در بحر اصول بغل بشناوند هر چند بمقتضای طبیعت غم و کام
و کامیابست حسن در آن شوخی و خود نمائی عشق در عین بیباکی و رسوائی
شوق را انگیز بیابانی پنجه در کار صبر ابر فوکاری عقده بر تار صوت معها
رار و نق میکدها و شیخان در مریدی رندان دکان شونده در بازار
بجاره بنشو و نما سیر گل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا مثنوی

ندارد غم از اهل آن شهر بهر	طلسمیست در دفع غمهای دهر
مصون نیست از ترکتاز گزند	که دارد رفاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز	نسیم در و بام شان نغمه بیز

ودیع بسته تار آواز شان	نهانی زغو و گوش بر سازشان
بهر کام سر بر فلک غرفه	بهر غرفه در طرفگی طرفه
ز پیچاک موها که در پا کشند	دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بلهوس	سر کوچه تماشقی فی عسس
گر آید حدیث وطن در میان	ز درد غریبی بنالد زبان

در هر دکان رسته بازارش که تبار شعاعی آفتاب طنابی گردیده

کار هزار سود و سودا رهست آمده و قاعده راستی و درستی باین مرتبه

که کج بیعان از رسته راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان

میان بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز به نفع رسانی کمر بسته ملنوی

ز بازار گلزار باغ دکن	چه میخواست بستان ملک این چمن
بطول مقالات شیدائیان	بعرض خیالات سودائیان
زبس یورز رشک سپهر	نبرج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه چشم سبزان نگین نگاه	بشور نمک از شکر باج خواه

٦٢

بدل آن ز ره دیده پیغام ده	پر از بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	به بیعانگی رفت دل درمیان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
فتادند در کفر و صبر و شکیب	جگر زران کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بسحر وار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میکرد درد	از ایشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توان گفت شعر

نگر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملائک سجود

سزد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته با ایران و توران بر
تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه‌های
ویران کنند اگر بیگانگی در دیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست ببینند
فی المثل اگر هم خریطه نوشدارو بودی بدلش بالضرورة آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بخشد جلا	مقدم نشین ست بر توتیا (ای سبقت گزین ۱۲)
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوئی نفس داده سر در عبیر
تیمم ازو آتشخنان تازه رو	که رو دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند (از باد سخن من که جان بخش ست ۱۲) از سر هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوای اینجا نشوند (آرزو و محبت ۱۲) هوای کارشان خوب نگردد همه جا هوا پرستی عیب ست و اینجا هنر نظم

هوائی کزو آب حیوان چکد	فشارند یک مشت صد جان چکید
نفس روح پرور بتعریف او	لطافت مشرف بتشریف او
ازو عیسوی دم صبا و شمال	ز پروردگانش یکی اعتدال

آتش چون می از چهرهٔ دل گرد غم میشوید مشت از زمین تن بدل سبزه موی صحت میروید ماهی سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد

چون برخود جنبد از هجر هبا بجا افتد و سیماهر گاه بعلاج تشنگی خود برداخت

از عکس آفتاب بنوردان انداخته آب خضر از زین هم خود را بانسنجد که از بس گرانی سباک نگردد

نظم شود نوک مثقب چو زین آب تر	ز خجلت شود آب آب گهر
ز دلهای غمگین چنان رنگ شو	که زنگار گون گشته لبهای جو
نیارد کشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را بچندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیب همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نور سبوز

فیروزه کهنه بنشاپور برند و در سایهٔ نسرین ارغوان تو ده تو ده بوی

فیروزه کهنه خوب می باشد

پشته پشته رنگ بهم ریخته و هواداران سرو و غوغائیان گل بر دیر بافته و آواز

مراد از بلبلان — یعنی قمریان

بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام نرگس مست و نظرها از مشاهدهٔ گونهٔ لاله رنگ بست

و قراری — پایدار

از نومندی اشجار خزان در لطمه خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخورداری

طپانچه که بر روی زنند

ثنوی درختان باغ دیده روی خزان	همه چون ابلهای پیران جوان
ز نقل ثمر سید آن سرزمین	پی سجده شکر سر بر زمین

گل چینیه گیرد نهال از شمال	چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز	چو طوطی پریی در قفس کرده باز
نهالش جنبان لکش و دلربا	گره سنگ بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی آنچنان بست آب	که لغزید در سایه اش آفتاب
بدر رفته چینها ز ابروی برگ	ثمر افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سو ز دهقانی صبحدم	خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام در چاشت از خرمی	هوا صبحی و سبزها شبنمی
سراپای طوطی بمنقار رشش	که میخواهد از سبزه بهای خویش

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب می بود اکنون از تاب شک در آتش می بود رباعی

از سخت درین شهر تسلی میباش	دریای صور را در معنی میباش

ای در عالم مجاز صاحب حقیقت میباش

در هر هنر از تربیت آب و هوا	به زحمت مشق در ترقی میباش

نهی دارای کابل ای ملک آرای که بنای این شهر و کن ارشک

عراق و خراسان گردانیده رسم است که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ سخن را

بر فشان زبان میکشند و گاه بحرف بازباز لفظ را در صیدگاه معنی

پرواز مید هند و گاه بصفت جولان اسپ طبیعت را از حرونی

بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را

نیفزایم و بحدیث استادگان پای تخت در دولت عظمی بر روی

خود نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علیحده

نوشته میشود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی

و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را اسعادتمند میکنیم با سامی سامی

حضرات که صفحه مجلس آفرین دارند پردازم بنسبت جای نشست نمودن

حد خامه راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه بهر

ای پسند کرده اند اش

بصد مقابله دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند بنازم بانصاف صافی دلان

ای از نهایت اتحاد و محبت

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که از بس نوازش
شاهی باین خطاب والا سر فرازست و از عنایت ملک خواهی
و کار آگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت
عباد برگزیده بر همگنان ظاهرست که حشمت و بزرگیش بسبب
بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاقست میشود

لطف بالادست شاهش خوش نواخت | صدر مجلس صاحب خود را شناخت
دین و دولت را پناه هم ازو | برج حصن مملکت محکم ازو
مثل او یک تن ندارد روزگار | رو بگرد هفت کشور دل برآر
در جهان هر دست او دستور نیست | هر چه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چرخ را اسباب کو | باشد اسبابش این آداب کو
نامهٔ تهدید چون سازد رقم | در کفش تیغ دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش ست و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر با آسمان
رسانیده و میرسدش و بار بر تران تفوق زیبیده و میزیبدش با وجود فطرت

جبلی که از طفولیت در هر علم بالغیت علم بود و در کسب فضایل و تحصیل کمالات
پیدا انشئی رسائی کامل

سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست ذهن و کیاست

که از دور بحرکت قلم جاید نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون

را کاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه

بپای سخن نیامده درمی یابد که این آنچه لفظست در بنای کدام معنی بکار
ای نیامیخته

خواهد رفت از حاضر جوابیش تیز بانان همه بکنند بیانی معترف و از خرد گیری

بزرگ خردان همه بنادانی خویش قایل در هنگام سوال بجوابی که گاهی

اگر اندک تامل می نماید سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیداند که

اول بکدام جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش

در تنعم انداخته از تقویم چهره ها احکام رفته و آینده حال بر دا برخوانش

نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل ست و بمیزان تخمینش منافی

کره ارض را تفاوت حبه خردل و باستقامت طبعش نظر محور نگاهان

گو نیاست و با نفاست خلقش تشریف زر بفت قماشان بوریا پوشش

غیرتش را گهها تازیانه تیز عنانی ست و نخل همتش را برگها کف زرفشانی

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور با آفتاب و دوری رایش از خطا دوری

مغرب بخطا در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی

هم بیرمین و در رزم نامه اش هر سطری سپاهی صف شکن کمند خیالش

را نسخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی قلمش

بشابه که اگر کسی در واسط سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت

درست فهمیش مرتبه که اگر حضرت مولوی معنوی میبود این بیت

مردم اندر حسرت فهم درست		اینکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر ننشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

گردانیده که احتیاجش همین بچنین ابروست که هنگام غضب بالضروره

عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از و حصول نساخته شاید منظوره بعضے این باشد که بواسطه

وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من در این
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون
نیاید چرا از اول بعجز اعتراف ننماید الحمد لله که فراخور قدر و حالت خود
مرتبت و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که
در نور سپور از بام قصر و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده
ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایهٔ که اگر بخار بحار
مانع نمیبود اهل فارس از بام نو که هم برابر دهٔ آن حضرت است کنگرهایش
میشمردند و پیش طاقش نه به پهنائی ست که درازی سخن بصحن آن فا گنجد
سایهٔ سنگینش اگر لنگر اندازد تختهٔ پشت گاو زمین کشتی سازد رباعی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین سستی نکند

چندانکه قرب و منزلش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف
خلق خصوصا غریبان دکن اگر دلها را وطن مالوفش نسازند و زبانها را

وقف دعائیش نکنند از جملهٔ بی انصافان و حق ناشناسان شناسند چراکه تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ پادشاه کاشته و می کارد و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه را نگاهداشته و میدارد نظم

ز چرخ یاد گرفتست شیوهٔ خدمت — که هر چه خاطر شه خواستست آن کردست
وگر سرامد اهل فراستش خوانند — بجاست خدمت شاه ضمیر دان کردست
عیار گیری شاهش فزوده قیمت قدر — بکورهٔ غم و شادیش امتحان کردست
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش — از انچه نطق فروماند آن بیان کردست
گل ریاض یقینی کسی نچیده چو او — نهان انجم و افلاک اعیان کردست
نمیتوانمش از مردمان نهان کردن — ز هر دمی بمن آنها که میتوان کردست
بر آفتاب به تیرنگاه دوخته است — براهست بینی اگر ذره نشان کردست
قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست — هر انچه کرده ز تحریک آن بنان کردست
ازو نبرد اکابر سند چه قول و چه فعل — به نقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

خدام ملک الکلام مصر عه که هم خود تواند که گوید که کیست

از بام سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل

کلامش رنگ برادیم زبانها افتاده نامهٔ رخشان عبارتش بغرّه و غیست

یعنی از فیض کلام او زبانها مستفید اند ۱۲ش

که از سوادش بیاض سحر میبازند و خامهٔ دلیر رقمش از نیستان نیست

که شیران دران جگر میبازند داد قافیه هائیکه تا غایت بران ظلم

مراد شاعران پرزور ۱۲ — جگر باختن نامردمی ۱۲ش

کرده اند در ایوان عدل بنیان خود داده و با طبع روانی که نگاه

ای بیجا بسته اند ۱۲

نفس سوخته تماشیه داری اوست هرجا در سخن استاده سقط فروشانرا

کسیکه از بسیاری دیدن بیطاقت شود ۱۲

چه سرمایه و کدام یارا که دکان عیب بر کالای او کشایند مشکش

ای کلام

ختنی ست و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را مفتون ارو

یعنی در غزل حسن و عشق مضامین بیان کرده ۱۲ — در قصیده ۱۲

و هم حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر پادشاهان خواهند

کنامم خود بر تخت زبانها نشانند باید که تخت را بالا از در و گوهر را و انشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوت ست و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگرهٔ عرش فرسودهٔ پرواز او و رسائی از دستیاران اندازهٔ او

توانگری ز که بند درویشی مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب چیست و وابسته که مخاطب کیست مثنوی

زهی شور عرفان طراز قلمی | که از فطرگی بود در قلمرے

ملک نام و ملک سخن ملک اوست | سکون دل از جنبش کلک اوست

سخن گر لآلی ست از درج او | وگر آفتاب ست از برج او

بته جرعگی خم لبالب زند | صبوحی بجام دل شب زند

چو مینا نهد آسمان ساغرست | چو خلوت گزیند زبان بر درست

ز لب خنده بنهاد بر روی هم | رسانید در گر بهیانم بهم

چنان بر وز آئینه و دیده ننگ | که هم رنگ او بود و هم بوی رنگ

کم افتد چنین نکته پرداز کم | که نازند از و لفظ و معنی بهم

نمایان تری نیست زو در سخن | که گم گشته صد بار در هر سخن

بدانگونه یاقوت این کان بود | که در غیر وقتش تواند نمود

ز مغز دل و جان سخن بر کشد | بمغز دل و جان سخن در کشد

بلے حرف نہ انجا کہ بالا رود	چو آید فرو تا بانجا رود
استفهام انکاری	یا انتهائیه بمعنی هم

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن با
باجازهٔ قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند
درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنانست
که عمداً نه سهواً العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را
بمشغولی نظارهٔ خطش کشته میتوان کرد الحق این خط را آبان خط
چه نسبت که کهنگی این ازینت ست و آنرا آفت هر که ابجد خوان
مفرداتش نشد سواد جریدهٔ ترکیبش روشن نگشت هم فوارهٔ خامه
چه بنفشه زارها رسانیده و از شیرینی رقم تحروف چه شکر خندها
چشانیده و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش نچسپیده که دیر بر گشتن
دیدها در سرمه بخوابانیده و کتابتی بصورت چنان خفی که بر
هر صفحه کتابی پیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده
از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان دلخواه و زبان درازی قلمش

زبان جمله حرفگیران کوتاه در پیروی خط از همه پیشینیان پیش شعاران همه آشنایی و آن خویش نکته اش خاطرنشین ست و نقطه اش مردمک نشان

فرد خامه مشتری سم ز دستش سر کشید — ناگهان خطی بخطها در کشد نظم

رباینده خطش چو خط نگار — در آرایش صفحهٔ روزگار

بسر خط نویسی علم زان نمط — که رخسار خوبان کنند مشق خط باغیات

خوشگوی نشد از قلمش هر که بگفت — نو کش چه گهرهای معانی که نه سفت

گر خار نوشت در دل خصم خلید — ورگل بنوشت بر رخ دوست شگفت

آنانکه بجستن جواهر جستند — از عقده گهر گذشته خطش جستند

خطها شده آب در خراسان از شرم — ورنه بعرق عراقیان می شستند

ایضا

چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست نقاشان بالادست بزیردستش مینازند و منت برجان نهاده طرح طرح ایش میکشند سبز خطان از مشاهدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیز مهیا فرموده طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گهر در شک نشانده

نافه می نگارد و بوی مشک می شنوند و لاله می کارد و رنگ می درود

نظم بتصویر خوبان خاطر فریب	ز دلها فروشسته نقش شکیب
خطش برده در خار زانسان بکار	که گر دیده چشمان بدبین فگار
گر افشاندم نغابیش بال و پر	ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست	بپرواز آواز بلبل نشست
جنبش در آورده آن سحر فن	نسیم نقاب از جبین بر فگن

پنجم خدام ملاحت شد زه‌هنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال محبتش ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده تاجر ملکیت که کالای دشنامش ابرنج و عامی خرند و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت خرمهره ایست بخون چسپیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه ایست لیسیده کسی اگر شور شرش این باشد معلوم ست که نمک نظم تا چه غایت خواهد بود

ششم ظهوری که صدر صف نعال برو مسلم ست و اقتا ولی

بر همه موخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل سهیم و عدیل ملک الکلامیست که بی نظیر و انباز ست و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بران تواند نمود روشش برو ست و قبولش قبول هر گدا پسندیده پسندیده و هر چه سنجیده سنجیده شود

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین یا چنان
بدستش خوش آئینه روشن ست	در و هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون زر آهن شود سکه دار	سر انگشت خامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنا برین مقدمه لازم آمد که برای خاطرها خاطر خود را نیز نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف گروه خود را با زمین و آسمان سنجم هرچند که در چمن عمر هفتاد ساله نهال طبیعت شگوفه

پر افشانی کرده چنان نیست که در بهار شناخدایگان هم خنگی پیری کار و هم شوخی جوانی

پر بار بنا نظم کهن نخل این باغ را نو برم
لب خشک نگذشت شعر ترم

بانگشت حرفی نویسم بر آب
بطوفان عمان نگردد خراب

بزمی که خوان بیان می نهم
سخن آسخن در دهان می نهم

درین انجمن کیست صاحب سخن
که عشقی نورزید با شعر من

دهم جام وحدت اگر کثرت ست
نهم دام کثرت اگر خلوت ست

خجسته ست فالم ز ارباب فال
که گیرند از گفته ام حسب حال

ز نظم چنان منشیان کامگار
که بر نثر شان نثره گردد نثار

غزلها ز رنجیده وسیم خام
غزالان رم کرده را کرده ام

ز جهانم لب مطربان بهره مند
سر اینده از من بیانگ بلند

مناجاتیان ذکر خوان من اند
خراباتیان خودادان من اند

این دیباچه مکتوبی ست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که او همه
طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم رام کرده اند و بغفلت

خود را از دائرهٔ تربیت محروم و خارج نگردانند و در طواف مقام
ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکیدست و اینجا بر عکس
بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که میانه اش از قیمت
کالا بیشترست که دیده است مایه داری که جوی هنر را بخرمن زر
خریده است که شنیده است آیینه صیقل کن تا بخورشیدی در بغل
نهند برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی بر سر زنند هر چیز
فراخور خود بتشریف تحسینش مشرف الاشعری متضمن نوبت خصمان
که هر چند نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع
مروت چون ننازد صاحبی دید   محبتش از وطن بر آ و در غربت
مباش گرد رهش بر چهره بنشان و با بر و نشین بر تقدیر یکه
کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که
بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد
خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

وادب وحیا وصبر وتحمل بچه مرتبه روزی تقریبی در حلم وبردباری

سخن میرفت که اگر پادشاهان برداشت نمیداشتند ایشان را

حق تعالی بر نمیداشت ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که

در زیادتی کشیدن از ایشان پای کم نداریم بسیاری تقصیر خردان

نیست سخن بدین از کم مایگی بزرگیست و بالاغران فربه زیستن هیچ دنه از ناتوانان

باید دید که علاج ورم چیست هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان سال

رساله مذکور نگردد وکتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جو گردد

وتمام عمر اگر کسی انها گوید همیشه در ابتدا بود واختتام منها یابد این دعا ختم گردد

تا درین جهان نسر اغوان خلیل آید بیاد	میزبان خلق ابراهیم عادلشاه باد

خلیل الله حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام مراد از	خاتمة الطبع	

درین ایام فرخنده فرجام همین یابد شیرازه بند دفتر کائنات جامع

اوراق کتاب موجودات نثر نثری رفعت شعر شعری مرتبت سفینه

نازک خیالی ومثال عدیم المثالی هادی طریق نزاکت انگیزی

سه نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی که نیّر دقائق مضامینش
برنه چرخ اشتهار ظهوری دارد و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت
دنیا نوری + قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده که عنقای بلند پروازش
تخییل گرد وش نگردیده + کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعاراتش
واصل باعلی مراتب نارسائی و وهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش
بر زمین عجز در جبهه سائی هر کس از شائقان بکمیابی نسخهایش شاکی
و باوجود طبع چند بار برغبت طبع طالبان همچنان باقی

بعد رفع اغلاط متن و حواشی در مطبع فیض منبع
منشی نولکشور مقام کانپور باهتمام منشی شیو دیال

بماه اکتوبر ۱۸۷۸ع

زیور طبع پوشید

خاتمة الطبع ۸۲

قطعهٔ تاریخ طبع طبعزاد منشی گوبند پرشاد فضا

چو شد طبع این نسخه با زیب و زینت	ز نور سوادش خجل گشت نوری
فضا سال طبعش چو پرسید از دل	بگفتا زهی این کلام ظهوری ۱۲۹۵ھ